

موانع اصلاحات سیاسی در ایران عصر ناصری (۱۳۱۳-۱۲۶۴ ق)

نصر الله صالحی

مرحله نظر به مرحله عمل رسیده و همه شئون جوامع مورد اشاره دستخوش تغییر و دگرگونی عمیق شده بود. برای نمونه، در قرن هیجدهم کشورهای نظیر آمریکا، فرانسه، انگلستان، و در قرن نوزدهم آلمان و ژاپن مهمترین کشورهای بودند که با قرار گرفتن در مسیر اصلاح و نوسازی سرنوشتی بسیار متفاوت با سایر کشورها یافتند. با ژرف نگری در نوع تغییر و تحول ایجاد شده در همه شئون، به ویژه در طرز حکمرانی، می توان راههای دوگانه اصلاح و نوسازی صورت گرفته در آن کشورها را از هم تفکیک و مشخص کرد. این دوره یکی شیوه اصلاح از بالا بود که در کشورهایی چون آلمان و ژاپن تجربه شد و نتیجه بخشید و دیگری که عمدتاً در کشورهای اروپایی و آمریکایی سده های هیجدهم و نوزدهم میلادی به وقوع پیوست بیشتر به صورت انقلاب از پایین یا انقلاب بورژوا دموکراتیک بود. از این طریق می توان به یگانه راه ممکن در جهت اصلاحات در ایران دوره قاجار اشاره نمود و موانع اصلاحات سیاسی را برشمرد.

اصلاح از بالا، یگانه راه اصلاحات در ایران

جامعه ایران در قرن نوزدهم در بسیاری از زمینه ها، بویژه از لحاظ سیاسی و اقتصادی، با جوامع دیگر خاصه جوامع اروپایی تفاوت زیادی داشت. این تفاوت که موجبات ایستایی جامعه را فراهم می ساخت، نشأت گرفته از خصوصیات جامعه ایران بود، در صورتی که جوامع

جامعه ایران در دوران پنجاه ساله ناصری (۱۲۶۴-۱۳۱۳) برای نخستین بار شاهد تلاشهای جسته و گریخته ولی جدی برای اصلاح و تحول نظام حکمرانی خود بود. اندیشه گرانی نظیر میرزا تقی خان امیرکبیر، میرزا جعفر خان مشیرالدوله، میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا ملکم خان، میرزا یوسف خان مستشارالدوله و دیگران، هر يك به نوبه خود، به شکل نظری و عملی تلاش کردند تا با اصلاح نظام حکمرانی دیرینه ایران، شیوه حکومت را بنا به مقتضای زمان، «نو» سازند. برای نیل به این هدف، برخی اندیشه گران به تألیف رساله ها، کتابچه ها و گاه ترجمه بعضی از کتابها پرداختند تا راه و رسم تازه سیاست را به اولیای امور بیاموزند، و برخی دیگر هم، که خود در مسند اداره امور بودند عملاً به تلاشهای دست یازیدند تا حکومت از وضع موجود به مدار مطلوب افتد. اما اندیشه و عمل اصلاح طلبی در دوره پنجاه ساله حکومت ناصرالدین شاه، به رغم بالندگی، در عمل به بار ننشست، اقدامات ترقیخواهانه در جهت اصلاح سیاست ناکام ماند، و حکمرانی کماکان به شیوه دیرین تداوم یافت. در این مقاله تلاش بر این است تا موانع تحقق اصلاحات سیاسی در دوران ناصری، بررسی شود.

تفکیک راههای دوگانه اصلاحات

پیش از بروز تفکر اصلاح طلبی در ایران دوره قاجار و نیز حتی بعد از آن، در برخی کشورهای غربی و شرقی اندیشه اصلاح طلبی از

اندیشه گرانی که در این دوران برای علاج مصائب ایران به ابراز نظر پرداختند عمدتاً با پذیرفتن دیدگاه «اصلاح از بالا» به نگارش رسالاتی، بعضاً خطاب به شاه و دولتمردان، پرداختند تا از این طریق دستگاه حاکمه را به ضرورت اجتناب ناپذیر اصلاحات واقف سازند. همانطور که عباس میرزا خود را در شخصیت پتر کبیر مجسم می‌دید این اصلاح طلبان نیز در آثار خود با استناد به اقدامات شخصیت‌های بزرگی چون فردریک کبیر، پتر کبیر، فردریک هفتم پادشاه دانمارک و بیسمارک صدر اعظم آلمان و نیز میجی امپراتور ژاپن تلاش می‌کردند تا پادشاه ایران را به تقلید راه آنان ترغیب کنند. زیرا اوضاع اجتماعی، اقتصادی و نیز سیاسی کشورهای یاد شده پیش از اصلاحات شباهت زیادی به وضع ایران داشت اما بدون وقوع انقلاب از پایین و تنها از طریق «اصلاح از بالا» اصلاحات دامن‌داری در آن کشورها صورت گرفته و با به ثمر رسیدن اقدامات اصلاح طلبانه اوضاع کشورهای مورد اشاره به کلی دگرگون شده بود.

چنانکه اشاره کردیم در ایران نیز از آغاز دوره ناصری (۱۲۶۴ق/ ۱۸۴۸م) افکار اصلاح طلبانه در میان کارگزاران طبقه حاکم و نیز اندیشه‌گران خارج از دستگاه حاکمه به طور جدی طرح شد و در درازای دوران مورد اشاره به جهت کمی و کیفی رشد یافت تا اینکه در آستانه نهضت مشروطیت به اوج خود رسید. با این حال، اقدامات اصلاح‌گر ایانه در دوره ناصری به طور ممتد، ادامه نیافت و به رغم رشد و بالندگی اندیشه اصلاح طلبی، تنها در سه مقطع از این دوران (دوره میرزا تقی خان، میرزا جعفر خان مشیرالدوله، میرزا حسین خان سپهسالار) از درون دستگاه حاکمه (اصلاح از بالا) صورت گرفت اما ناکام و ناتمام ماند.

از این رو ضروری است نقش عناصر اصلی قدرت سیاسی یا هیئت حاکمه را که از طبقه شاهزادگان درجه اول (بجز یکی دو نفر) و همه درباریان متنفذ و اکثر وزیران و مستوفیان و حکام تشکیل می‌شد، بررسی کنیم تا علل ناکامی و شکست اقدامات ترقیخواهانه و تلاش‌های اصلاح طلبانه، هر چه بیشتر شناخته شود.

هیئت حاکمه

عموم جمعیت ایران را در دوره قاجاریه (تا پیش از مشروطیت) می‌توان به چهار طبقه جداگانه تقسیم کرد. از مجموع طبقات چهارگانه، تنها عناصر اصلی طبقه نخست، هیئت حاکمه را تشکیل می‌داد.^۵ طبقه نخست به نوبه خود به دو دسته تقسیم می‌شد. دسته اول،

اروپایی به دلیل ویژگی‌های متفاوتی که داشتند در سده نوزدهم به شکلی پویا تطور اجتماعی عظیم خود را تجربه می‌کردند. علت این امر را می‌بایست در ویژگی‌های جوامع مورد اشاره جست‌وجو کرد. برای نمونه، نظام زمینداری اروپایی واجد خصوصیتی بود که در آن، روابط و مناسبات سرمایه‌داری تولد و گسترش یافت؛ از این رو زمینه‌های لازم برای وقوع انقلابات بورژوازی فراهم آمد. در حالی که چنین تحول عظیمی در اروپا حتی از پیش از قرن هیجدهم آغاز شده بود، ایران به عنوان یک کشور شرقی تا اوایل قرن بیستم فاقد ویژگی‌های لازم برای وقوع چنان تحول اجتماعی بود زیرا نوع نظام زمینداری و از طرفی نظام سیاسی (استبداد شرقی) و نیز نبودن طبقه متوسط همگی موانعی در راه وقوع انقلاب بورژوازمokratik یا انقلاب از پایین بودند.^۲ از این رو بگانه راه ممکن برای اصلاحات در ایران و نیز سایر کشورهای تقریباً مشابه با ایران، بروز فکر اصلاح طلبی در ذهن هیئت حاکمه و تمایل آنان به اتخاذ تنها طریق ممکن، یعنی «اصلاح از بالا» بود.^۳

سابقه «اصلاحات از بالا» در ایران دوره قاجار به دهه نخست سده نوزدهم بازمی‌گردد، یعنی درست از زمانی که زمامداران این سلسله ناخواسته و ناخودآگاه درگیر منازعاتی شدند که منشأ فرائض و عوارضی به عبارتی استعماری داشت. اگر چه در گیربهای نخستین، جنبه نظامی داشت و به شکست سریع قوای نظامی عشایری ایران منجر شد اما بزودی تفوق دول استعماری در ابعاد سیاسی و اقتصادی عرصه را بر دولتمردان ایران به شدت تنگ ساخت و آنان را از سر استیصال و درماندگی به فکر چاره‌ای برای اصلاح وضع آشفته نظامی و اداری ایران انداخت.

عباس میرزا و همکارش میرزا ابوالقاسم قائم مقام به این نتیجه رسیدند که پیشرفت‌های علمی و فنی در جنگ و دیگر جنبه‌های زندگی سبب برتری اروپا بر ایران شده است و اگر ایران بخواهد به زندگی خود ادامه دهد ناچار باید یک رشته نو سازی در آن پایه‌ریزی شود.

از این رو آن دو در زمینه نظامی و اداری دست به اصلاحاتی زدند که تنها اثراتی کوتاه مدت در پی داشت و به علت ناکامی، نتایج دراز مدت و پایداری به بار نیاورد.^۴ پس از مرگ زودرس عباس میرزا و قتل قائم مقام به دستور محمدشاه، اندیشه اصلاح طلبی در دستگاه حاکمه به مدت چهارده سال (دوره محمدشاه ۱۲۶۴-۱۲۵۰) به کلی فرومرد. اما با صدارت امیر کبیر در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه بار دیگر فکر اصلاح طلبی و ترقیخواهی با شدت بیشتر قوت گرفت.

«برگزیدگان اصلی یا مرکزی حاکم» را در برمی گرفت که عبارت بودند از رؤسای ایل قاجار، شاهزادگان، درباریان، تیولداران، مستوفیان، وزرا، و فرمانفرماها (السلطنه‌ها، الدوله‌ها و...) این بزرگان، اطرافیان و نزدیکان شاه را تشکیل می‌دادند و اکثر مناصب دولتی، خصوصاً مقاماتی مانند وزارت، حکومت ایالات بزرگ و مناصب بالای قشونی را در اختیار داشتند. دسته دوم، یعنی «برگزیدگان فرعی یا محلی» عبارت بودند از اعیان و اشراف محلی، خانها، صاحب‌منصبان محلی و میرزاها. اینان نیز در مناطق خودشان مناصب دولتی را در انحصار خود داشتند. علاوه بر اینها گروهی از روحانیان مانند ائمه جمعه، شیخ‌الاسلامها و قضات که دارای مقامات دینی-دولتی بودند با طبقه بالا رابطه نزدیکی داشتند. برگزیدگان مرکزی و محلی به عنوان ارستوکراسی، بزرگان، طبقه حاکمه و هیئت حاکمه شناخته می‌شدند.^۶

در اینجا از دو دسته اصلی و فرعی، که مجموعاً هیئت حاکمه را تشکیل می‌دادند، تنها به تشریح و انکشافی سران اصلی هیئت حاکمه (شاه، درباریان، شاهزادگان) در قبال اصلاحات سیاسی می‌پردازیم.^۷ اما پیش از بررسی تفصیلی لازم است به این نکته اشاره شود که، تعیین کننده‌ترین عامل در موفقیت یا شکست اصلاحات سیاسی در دوره ناصری (با امعان نظر به ساختار اجتماعی-اقتصادی-سیاسی و فرهنگی ایران) نوع واکنش یا موضعگیری سران اصلی هیئت حاکمه، به ویژه رأس هرم قدرت (یعنی شاه)، در برابر مقوله اصلاحات به طور اعم و اصلاحات سیاسی به طور اخص بود. با این دیدگاه واکنش سران اصلی هیئت حاکمه در قبال اصلاحات سیاسی مورد بررسی قرار می‌گیرد.

چنانکه پیشتر به اجمال اشاره شد ایران نیز مانند سایر کشورهای شرقی مستعد اصلاحات از پایین نبود بلکه اصلاح از بالا تنها راه عملی و ممکن برای ایجاد دگرگونی در وضع موجود جامعه بود. با قبول این واقعیت، طبیعتاً تمام نظرها به رأس هرم قدرت یعنی شخص شاه دوخته می‌شد زیرا ساختار قدرت سیاسی قاجاریه و نیز وضعیت جامعه در ظل سلطنت خود کامه به گونه‌ای بود که شاه به عنوان عامل تعیین کننده همه امور به شمار می‌آمد. بدین ترتیب توده مردم و حتی کارگزاران اصلاً به حساب نمی‌آمدند بلکه تابع بی‌چون و چرای رأس هرم قدرت بودند زیرا «همت ملو کانه» و «رأی سلطان کبیر» بود که می‌توانست حتی «مس را به زر مبدل کند».^۸

مطابق این اصل، به ثمر رسیدن هر گونه اصلاحات هم تنها در گرو اراده شاه بود. این اعتقاد حاصل کنکاش کنونی نیست بلکه باور عموم و

نیز اعتقاد غالب اندیشه‌گران آن دوران نیز چنین بوده است. از جمله میرزا ملکم خان با استناد به گفتار یکی از حکما معتقد بود «حالت دولت حاصل حالت پادشاه است».^۹ او این سخن را بسیار صحیح می‌دانست «علی‌الخصوص در دول مستقل، ایران در دست نادر صاحب آسیاست، همان ایران در دست شاه سلطان حسین اسیر ایل افغان است. مصر بدون محمدعلی پاشا دلیل چندین نفر چرکس می‌شود، مصر با محمدعلی پاشا عالم را به تحیر می‌آورد».^{۱۰} ملکم دقیقاً به دلیل چنین شناختی از جامعه و نیز قدرت سیاسی، در دوران پنجاه ساله تلاش فکری خود، کوشید شاه را به اصلاحات سیاسی راغب سازد.^{۱۱}

گذشته از ملکم سایر اندیشه‌گرانی که در دوران ناصری رسالاتی در جهت ترغیب شاه به اصلاحات سیاسی نوشتند بر این امر تأکید ورزیدند که چون «در دولت ایران سلطنت منفرد مستقلة موروثیه برقرار است و پادشاه آن صاحب استقلال تمام قوای حکومت... و (در واقع) سرچشمه تمام اقتدارات است و تمام مناصب دولتی متعلق و در تحت (اراده) اوست پس تمام ترقیات دولت و ملت بسته به میل اوست...»^{۱۲} به این صورت تمایل شاه به انجام دادن اصلاحات سیاسی، تعیین کننده‌ترین عامل در تحقق این امر به حساب می‌آمد. اکنون با این مقدمه می‌توان به بررسی موضعگیریها و عکس‌العمل‌های شاه در قبال اصلاحات سیاسی پرداخت تا از این طریق نقش او را در اصلاحات سیاسی به خوبی شناخت.

ناصرالدین شاه، سرآمد اصلاح ستیزان

سلطنت طولانی ناصرالدین شاه، که چهل و نه سال و یک ماه و سه روز از تاریخ ایران دوره قاجاریه را در برمی‌گیرد، از هر حیث شایسته بررسی تفصیلی است. دوران ناصری اگرچه نیک آغاز گشت اما ادامه و پایانی بس نازیبا و تأسف آور داشت.

ایران در این دوران نه تنها فرصت طلایی ترقی و پیشرفت را از دست داد بلکه به سرراشیب تند انحطاط فروافتاد. علت آن بود که ناصرالدین شاه شخصاً نتوانست در دوران پنجاه ساله حکومت خود موضعی ثابت و استوار در قبال اصلاحات در پیش گیرد. شاید بتوان واکنش او را در قبال اصلاحات به سه دوره متناوب زیر تقسیم کرد:

۱) دوران اصلاح گرایی

۲) دوران اصلاح گریزی

۳) دوران اصلاح ستیزی

در مقطع زیر تجلی یافت:

- شانزده سال سیر قهقرایی: صدارت میرزا یوسف خان مستوفی الممالک و میرزا علی اصغر خان امین سلطان (اتابک اعظم) (۱۳۱۳-۱۲۹۸ ه.ق).

دوره اول (اصلاحگرایی) که با صدارت امیر کبیر آغاز شد با ایام جوانی شاه مصادف بود. از این رو شاه جوانتر از آن بود که راه و روش صحیح مملکتداری را بداند و از روی علم و آگاهی، به اصلاحات تمایل نشان دهد. به همین دلیل می توان گفت که ناصرالدین شاه در دوران صدارت امیر کبیر ناخود آگاه در مسیر افکار و اقدامات صدراعظم اصلاح طلب خود قرار گرفت و با اصلاحات او همنوایی کرد. اگرچه تلون مزاج و هوسرانی باعث می شد تا شاه به کلی از امور مملکت غافل باشد حتی در این برهه ها نیز عتاب امیر، شاه را به خود می آورد.

امیر در برهه ای از صدارت خود که از اعمال شاه به ستوه آمده بود با بیانی عتاب آمیز طی نامه ای خطاب به وی نوشت: «به این طفره ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران، به این هرزگی حکماً نمی توان سلطنت کرد». در همین نامه جهت تنبه شاه گوشزد نمود: «گیرم که من ناخوش یا مردم فدای خاکپای همایون... شما باید سلطنت بکنید یا نه؟... یا دائم محتاج به وجود یک بنده ای باشید... اگر شما باید سلطنت بکنید بسم الله، چرا طفره می زنید؟...»^{۱۴} تلاش و تقلا ی امیر برای اصلاح امور سرانجام با قتل او نافر جام ماند. اگرچه قتل امیر به دستور مستقیم شاه صورت گرفت ولی به طور قطع آن فرمان مطابق میل قلبی و خواست درونی شاه نبود. به هر حال، جوانی و نادانی شاه مؤید دسیسه های خائنان شد و آنچه نمی بایست صورت گیرد واقع شد.

دوران هفت ساله پس از این واقعه یعنی دوره صدارت میرزا آقاخان نوری زمان مناسبی بود تا شاه هم به لحاظ سنی، پخته تر و عاقلتر گردد و هم به لحاظ خرابی اوضاع و احوال مملکتی صدرات میرزا آقاخان شاه را به خود آورد تا به فکر چاره و علاج امور افتد. بیجهت نیست که در این مقطع، شاه با جرأت و جسارت و قهر و عتاب، میرزا آقاخان را عزل کرد. با منسوخ ساختن منصب صدارت، طرحی نو و بی سابقه (تشکیل شورای وزیران) برای اداره امور مملکتی ارائه و میرزا جعفر خان مشیرالدوله را، که مردی مسن و با تجربه و اصلاح طلب بود، به ریاست هیئت وزرا انتخاب کرد تا اداره امور مملکت مطابق نظامی نو صورت گیرد. در همین ایام است که اصلاح طلبانی چون میرزا ملکم خان به طرح آراء و نظرات خود پرداختند و جمعی نو اندیش نخستین جمعیت سیاسی را برای

اگر چه منحنی افکار و اعمال شاه در زمینه اصلاحات از آغاز تا پایان سلطنت سیر نزولی داشت با این حال دوره های یاد شده به طور متوالی و در پی هم نبود بلکه فکر اصلاح طلبی در دستگاه دولت با اوضاع و احوال کلی مملکت و نیز طبیعت شاه تناسب تام داشت.

ناصرالدین شاه هر از چندگاه تحت تأثیر فشارهای داخلی و خارجی یا القائات محدود عناصر اصلاح طلب، به فکر تجدیدنظر در وضع امور می افتاد. از این رو اقدامات اصلاحی حتی با شتاب آغاز می گشت اما با سپری شدن ایام، همه چیز به فراموشی سپرده می شد و امور بار دیگر به روال پیشین بازمی گشت. چنین روندی در دوران پنجاه سال به تناوب ادامه داشت.

پژوهشگرانی که در دوره قاجار بویژه در دوره ناصری به تحقیق پرداخته اند سلطنت پنجاه ساله ناصرالدین شاه را گاه به سه مرحله، اوایل سلطنت، اواسط سلطنت و اواخر سلطنت تقسیم کرده و گاه این دوره پنجاه ساله را به دو مرحله چهل ساله نخست و ده ساله دوم تقسیم نموده اند.^{۱۳}

از آنجا که این گونه تقسیم بندیها از دید نگارنده تکافوی بررسی حاضر را نمی کرد تقسیم بندی دیگری برای دوران نیم قرن ناصری، خاصه از زاویه نگرش به نقش شاه در قبال اصلاحات، مدنظر قرار گرفت. چنانکه پیشتر نیز اشاره شد دوران پنجاه ساله ناصری به سه دوره زیر قابل تقسیم است:

۱. اصلاح گرایی؛ این دوره مقاطع زیر را در بر می گیرد:

الف) چهار سال تلاش اصلاحگر ایانه، صدارت امیر کبیر (۱۲۶۸-۱۲۶۴ ه.ق).

ب) سه سال تلاش اصلاحگر ایانه، منسوخ شدن صدارت، دوره میرزا جعفر خان مشیرالدوله (۱۲۷۸-۱۲۷۵ ه.ق).

ج) نه سال تلاش اصلاحگر ایانه، صدارت میرزا حسین خان سپهسالار (۱۲۹۷-۱۲۷۵ ه.ق).

۲. دوره گریز از اصلاحات (اصلاحگریزی یا دوران بی تفاوتی)؛ این دوره شامل مقاطع زیر است:

الف) هفت سال فترت، صدارت میرزا آقاخان نوری (۱۲۷۵-۱۲۶۸ ه.ق).

ب) ده سال بحران سیاسی و اقتصادی (۱۲۸۷-۱۲۷۸ ه.ق).

۳. دوره اصلاح ستیزی؛ اگرچه در طول پنجاه سال به تناوب، خوی اصلاح ستیزی بروز می کرد اما این خوی و خصلت شاه، به طور مستمر،

پشتیبانی و ترویج اصلاحات بنیان نهادند. این دوران نیز فرجام خوشی نداشت چرا که پس از سه سال تلاش ترقیخواهانه، دوران ده ساله اصلاح‌گریزی و بی‌اعتنایی آغاز، و بحران سیاسی و اقتصادی و رکود همه‌جانبه حاکم شد. در طول این دوران عوامل بسیار دست‌به‌دست هم داد تا بار دیگر شاه به فکر اصلاح امور افتد و با انتخاب میرزااحسین‌خان مشیرالدوله به‌عنوان صدراعظم، دوران نه سال تلاش اصلاح‌گرایانه با شتاب آغاز شود. شاه، که از شدت خرابی اوضاع کشور به تنگ آمده بود، در نامه‌ای به میرزااحسین‌خان راجع به اصلاحات با او اتمام حجت کرد: «دولت یا صحیح است یا مریض است؛ اگر صحیح است چه جای سخن. اگر مریض است هیئت دولت را باید مثل يك نفر مریض در میانه گذاشت و اطباء حاذق که عبارت از وکلا و وزرای دولت هستند دور آن جمع کرد و استعلاج نمود و اول باید مرض را به قانون اطباء تشخیص داد. بعد از معلوم شدن ناخوشی دوائی مطابق آن باید داد و خطب نباید کرد...»^{۱۵} شاه در همین نامه در باب اصلاحات و اینکه آیا باید اصلاحی صورت گیرد یا نه اتمام حجت نمود و نوشت: «مکرر در فقره اصلاحات امور دولت گفتگوها شده است و کتابچه‌ها از ملکم و غیره خوانده [خوانده] شده است و وزرا و نوکرهای خودمان در پیش خود و مجالس همین حرف‌ها را زده و می‌زنند لیکن نتیجه [ای] که باید معلوم شود و چیزی که به عرض برسد یا فکری که مایه اصلاح دولت باشد از وزرا و نوکرها به هیچ وجه معلوم نشده است و همه‌اش به نقالی و نکته‌سنجی و ایرادات و حرف مفت گذشته است. حالا از دو کار یکی را باید کرد. اگر امور اصلاحات چاره‌پذیر است بگوئید و بکنید و بکنیم. چرا بیجهت معطل و حیران هستید؟ اگر چاره‌بردار نیست او را هم صریحاً بگوئید و فارغ از تفکرات شوید و دیگر حرف نزنید؛ کار را به روش خود تقدیر محول بکنید.»^{۱۶} شاه در نامه‌ای دیگر، که در ضمن آن میرزااحسین‌خان را برای احراز صدارت از عثمانی به ایران فراخواند، با صراحت بیشتر از تمایل خود به لزوم اصلاحات سخن رانده است: «من در امور دولتی افکار خوب دارم که انشاءالله دولت ترقی کند و کارهای بزرگ در دنیا بکند و این کارها اسباب می‌خواهد؛ از من تنها هر چه باشم چه ساخته می‌شود؟ از شماها بهتر اسبابی البته نخواهد بود... انشاءالله قرار خدمات شما در تهران داده خواهد شد. البته در رکاب بیابید به تهران. من مثل شما آدم‌ها را ده‌دستی نگاه می‌دارم و از دست نمی‌دهم؛ آسوده باشید»^{۱۷} این قبیل نوشته‌ها، که سراسر بیانگر تمایل شخصی شاه به اصلاحات بود، برخی از محققان را بر آن داشته است تا ناصرالدین‌شاه را فردی ترقیخواه و

علاقه‌مند به پیشرفت مملکت به حساب آورند و تقصیر عقب‌ماندگی ایران را به گردن درباریان، اطرافیان و پسران شاه بیندازند. در این خصوص اشاره به نظر یکی از تاریخنگاران معاصر خالی از فایده نخواهد بود. او معتقد است «ناصرالدین شاه خالی از حسن‌نیتی نبود. می‌خواست که ایران به جایی برسد و این کشور رونق نخستین را باز یابد اما استبداد شدید و قدرت مطلقه او موجب شده بود که پسران آزمند و زشتخوی وی چون کامران میرزا و سلطان مسعود میرزا و درباریان نادرست و نالایق مانع از حصول مقصود شوند و چندان در راه جمع مداخل و حفظ منافع خود پیش روند که مصالح دیگران را زیر پا گذارند یا چپاول نمایند...»^{۱۸}

چنین اظهار نظری راجع به تمایلات شاه با عملکرد دوران سلطنت او نه تنها تناقض دارد بلکه با واقعیات تاریخی نیز در تضاد است. زیرا به اعتقاد نگارنده در ارزیابی گرایش شاه به اصلاحات، می‌توان گفت که شاه به هیچ‌روی تمایل درونی و خواست قلبی به انجام اصلاحات نداشت و در يك کلام به صورت خودجوش به آن گرایش نشان نداد بلکه در آغاز سلطنت به واسطه میرزاتقی‌خان به صورت ناخودآگاه در مسیر اصلاحات قرار گرفت و در ادوار بعدی نیز اولاً فروپاشیدگی اوضاع کشور و ثانیاً وقوف او به اوج انحطاط و عقب‌ماندگی ایران در قیاس با سایر دول، ثالثاً اصرار و القاء معدود عناصر اصلاح طلب باعث می‌شد شاه گوشه چشمی به انجام اصلاحات از خود نشان دهد؛ هر چند پس از مدتی این تمایل او فرو می‌خفت و اوضاع به روال دیرین بازمی‌گشت. به این صورت می‌توان این نظر را با تأکید تکرار کرد که شاه نه تنها گرایش خودجوش به اصلاحات از خود نشان نمی‌داد بلکه با ژرف‌نگری در عملکرد شاه، که در پی خواهد آمد، می‌توان وجود او را از جمله موانع اصلی در راه تحقق اصلاحات، خاصه اصلاحات سیاسی، و مانع و سد محکمی در راه پیشرفت و رشد و بالندگی عموم مردم ایران به حساب آورد. بر این اساس می‌توان ناصرالدین‌شاه را سرآمد اصلاح‌ستیزان دانست و هم‌رأی با ناظم‌الاسلام کرمانی گفت: «ناصرالدین شاه در پنجاه سال سلطنت يك قدم به جانب اصلاحات برداشت و برای اسکات ملت در سالی چند به صدور يك فرمان دروغین مردم را به خواب غفلت انداخت و پنجاه سال بهترین اوقات مغتنم ایران را به رایگان از دست داد. هر کس را که استشمام ترقی در او می‌نمود به قتل می‌رسانید چنانچه نمادند در ایران سرجنبانی که سرش را با سنگ استبداد نکوفت. هر يك از وزرایش که اندک قوت می‌گرفت فوراً او را ضعیف می‌ساخت. القاء ضدیت بین وزراء و درباریان شعار پلتیکی شاهانه بود... دشمن تعلیم و

است یا پوشیدنی». ۲۴ سفرهای شاه به اروپا نه تنها اثرات مثبت برای ایران در پی نداشت بلکه باعث شد تا شاه هر اس عجبی از رفتن ایرانیان به اروپا پیدا کند زیرا می دانست از این طریق چشم و گوش مردم باز خواهد شد، فساد حاکمیت و خرابی اوضاع ایران بر آنان هر چه بیشتر معلوم خواهد گردید و سلطنت در آینده مورد تهدید قرار خواهد گرفت. به همین علت در ذیل تلگراف رمز سفارت ایران در لندن با نوشتن متن زیر ماهیت ارتجاعی خود را هر چه بیشتر نمایان ساخت: «آقا حسن بی اجازه رفته است. نمی دانم از شما اجازه گرفته رفته است یا نه. در هر صورت او را باید زودتر به ایران مراجعت بدهند. خیلی خیلی بد است پای ایرانی این جورها به فرنگستان باز بشود. اگر جلوگیری نشود بعد از این البته ده هزار ده هزار به فرنگستان برای دیدن کردن خواهند رفت و خیلی خیلی اثر بد خواهد داشت.» ۲۵

اینگونه افکار، منشاء اعمال واپسگرایانه ای بود که با اصلاحگرایی و ترقیخواهی هیچ سازگاری نداشت. شاه نه تنها مشوق و حامی مروجان افکار نو و نواندیشان نبود بلکه ظهور افکار جدید را تهدیدی مستقیم برای خود می دانست و با شدت به مقابله می پرداخت. نمونه چینی بر خوردی، در دوران ترقیخواهی سه ساله - دوره میرزا جعفرخان مشیرالدوله - با روشنفکران اصلاح طلبی صورت گرفت که مجمع فراموشخانه را بنیان نهاده و از این طریق به روشنگری پرداخته بودند. ناصرالدین شاه اعضای آزادیخواه و اصلاح طلب فراموشخانه را جمعی «اوباش» خطاب کرد و طی دستخطی به تعطیل سریع آن فرمان داد: «... در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامرو و اوباش شهر گفت و گو و صحبت از وضع و ترتیب فراموشخانه های یورپ می کنند و به ترتیب آن اظهار میل می نمایند... اگر بعد از این عبارت و لفظ فراموشخانه از ذهن کسی بیرون بیاید، تا چه رسد به ترتیب آن، مورد کمال سیاست و غضب دولت خواهد شد. البته این لفظ را ترك کرده، پیرامون این مزخرفات نروند که یقیناً مؤاخذه کلی خواهند دید...» ۲۶

شاه با این فرمان، مجمع فراموشخانه را که در واقع اولین جمعیت سیاسی ایران بود به تعطیلی کشاند و میرزا ملکم خان و پدرش میرزا یعقوب خان را به خارج تبعید و بقیه اعضا را نیز پراکنده کرد و بدین صورت تا چند سال دیگر ندای روشنگری و اصلاح طلبی فرو خفت.

نمونه ای دیگر از اصلاح ستیزی شاه را می توان در تاریخ پیداری ایرانیان به قلم ناظم الاسلام کرمانی خواند. به روایت وی: «چند سال قبل به ناصرالدین شاه راپرت دادند که شبها جمعی در محله سنگلج در يك

معارف و آزادی قلم و افکار بود... الحق والانصاف ایران به همه جهت بر باد کرده اوست...» ۱۹

مشابه همین نظر از سوی عباس میرزا ملک آرا، برادر ناصرالدین شاه، با توجه به عملکرد او در دوران سلطنت ارائه شده است. به اعتقاد ملک آرا، ناصرالدین شاه «در عرض مدت چهل و نه سال سلطنت هیچ اثری جز جهالت و سفاهت و تخریب مملکت و عدم ترتیب نوکرو رعیت یادگاری نگذارد و ایران را به طوری ویران کرد که اصلاحش از حیز امکان خارج» ۲۰ است.

نقش منفی و مخرب ناصرالدین شاه در دوران پنجاه سال سلطنت از جنبه های گوناگون قابل ارزیابی و نقادی است. با این همه در اینجا تنها جوهری از خصایص شاه را که تأثیر بازدارنده در تحقق اصلاحات سیاسی داشت به بررسی می گذاریم. تاج السلطنه در خاطرات منتسب به او راجع به تمایل پدرش - ناصرالدین شاه به افراد فر ومایه و جاهل می نویسد: در نزد شاه «هر کس مسخره بود، بیشتر طرف توجه بود، هر کس رذل تر بود، بیشتر مورد التفات بود. تمام امور مملکتی، در دست يك مشت ار اذل اوباش هرزه رذل؛ مال مردم، جان مردم، ناموس مردم تمام در معرض خطر و تلف؛ تمام اشخاص بزرگ عالی عاقل، خانه نشین؛ تمام مردم مفسد بیسواد نانجیب، مصدر کارهای عمده بزرگ...» ۲۱ تاج السلطنه در جای دیگر خوی و خصلت زشت ناصرالدین شاه را چنین توصیف کرده است: «پدر من یکی از پولتیکات عظیمی که برای استقلال سلطنتش به خاطرش رسیده بود این بود که اشخاص پست بی علم را مصدر کار نماید، گویا تاریخ «روسسیون [روولسیون]؟ فرانسه را زیاد خوانده بوده است که خانواده های بزرگ را باید مضمحل و نابود کرد و اقتدار علم را با جهل، نیست و نابود ساخت...» ۲۲

امین الدوله نیز در خاطرات خود مکرر به این خصلت شاه اشاره کرده است. او می نویسد: «شاه را به مردم بی علم و سواد اعتماد و اعتقاد بیشتر بود تا به کسانی که نوشتن و خواندن می دانستند.» ۲۳

از جمله خصایص دیگر ناصرالدین شاه تمایل او به افزایش نیافتن آگاهی مردم و نیز کارگزاران دولت بود. این تمایل شاه بعد از سفر فرنگ و مشاهده آدابیهایی که مردم اروپا از آن برخوردار بودند بیشتر شد چنانکه «بارها در خلوت به زبان می راند که نوکرها می و مردم این مملکت باید جز از ایران و عوالم خودشان از جایی خبر نداشته باشند و بالمثل اگر اسم پاریس یا بروکسل نزد آنها برده شد ندانند این دو خوردنی

خانه اجتماع کرده و در امر مملکت و اصلاح مذاکره می کنند. پادشاه جمعی را فرستاد شش هفت نفر از اصلاح خواهان که دور هم نشستند بودند مأخوذ و شبانه آنها را به حضور پادشاه بردند. چاهی که در اندرون حفر کرده بودند که برف در آن می ریختند و یا برای همین جور کارها مهیا بود، سنگ سر آن را برداشته مأخوذین را در آن چاه انداختند. آن وقت خود پادشاه تفنگ را به دست گرفته متجاوز از سی فشنگ از بی آنان فرستاد که به اعتقاد خود زودتر آنها را به اسفل السافلین رساند و حاضرین را هر کدامی يك [اشرافی] انعام داد برای شکرانه موفقیت بر قتل آنها». ۲۷

ناظم الاسلام در جایی دیگر عملکرد ناصرالدین شاه را در قبال اصلاحات مورد انتقاد شدید قرار داده و اظهار داشته «این پادشاه به اندازه [ای] استبداد دوست بود که اگر عزیزترین فرزندانش سخنی در اصلاحات می راند از نظرش می انداخت و به خاک تیره اش می نشاند... هر کسی را که راغب به طرف اصلاحات دید با خاکش یکسان ساخت مانند میرزا حسین خان مشیرالدوله و حاجی میرزا علی خان امین الدوله و پرنس ملکم خان و سیدالحکما، سیدجمال الدین...». ۲۸

میرزا حسین خان سپهسالار که از مقربان اصلاح طلب ناصرالدین شاه به حساب می آمد روحیه کاملاً ارتجاعی شاه را به خوبی شناخته بود و در هر فرصت ممکن، از بدوی راه گفتن به شاه کوتاهی نمی کرد. به گفته عباس میرزا ملک آرا زمانی که شاه عازم سفر فرنگ بود میرزا حسین خان که جزو ملتزمان راکب بود در غیاب شاه پیاپی به شاه فحش می داد و می گفت «... غالب میلش به اشخاص رذل و سفله و نانجیب است. از آدم معقول بدش می آید. هیچ کاری را منظم نمی خواهد مگر قورق شکارگاه و امر خوراک خودش را که کباب را خوب بیزند و نارنگی و پرتقال حاضر باشد. قدر خدمت احدی را هم منظور ندارد و آخر الامر من و هر کسی را که قاعده دان باشد یا نیکی در ذات او باشد خواهد کشت، با تمام کالمعدوم خواهد نمود و در اطراف غیر از چند نفر جوان نانجیب رذل دنی باقی نخواهد گذاشت...». ۲۹ این گفتار تند و طعنه آمیز صدر اعظم اصلاح طلب، خود به تنهایی افشاکننده ماهیت اصلاح ستیزانه ناصرالدین شاه بود چنانکه عملی خلاف پیش بینی مشیرالدوله در دوران سلطنت پنجاه ساله ناصرالدین شاه سر نزد؛ شاید بدان جهت که ناصرالدین شاه حتی در اواخر سلطنت نیز «طبیعت ایلیاتی را از دست نداده و صحرارگرد حقیقی» ۳۰ بود. به این ترتیب اصلاح اوضاع مملکتی در باور شاه، هیچ جایگاهی نداشت و حتی در صورت ضرورت جزو فروعات امور به حساب می آمد. هر وقت هم که شاه از سر استیصال

به اصلاح امور و تنظیم کارها راغب می شد آن عزم و اراده بی نتیجه و احکام صادره بی اثر می ماند «زیرا که شاه خود، علم و اطلاعی از قواعد سیاسی نداشت و بر حسب عادت و طبیعت به جزییات می پرداخت و از اصول و کلیات منصرف بود و ضعف و تردید به خاطرش مستولی، هوس استبداد و استقلال در مزاجش غالب». ۳۱ بدین ترتیب حتی در صورت تمایل شاه به اصلاحات، که آن نیز زاده القائنات عناصر اصلاح طلب و نیز تحمیل شرایط بود، باز هم تمایل اصلاحگری بی ثمر می ماند زیرا شاه بدان چیزی که میل پیدا می کرد علم نداشت. از این رو کسی که نداند چه می خواهد بکند به طور حتم تمایل صرف او تغییری در وضع امور ایجاد نمی کند. شاه نه تنها از «قواعد سیاسی» اطلاعی نداشت بلکه در اداره امور مملکت فاقد حتی جزئی از مهارتی بود که در شکار پلنگ به دست آورده بود. گذشته از اینها می توان ماهیت تمایلات و رفتارهای شاه را از زبان مقرب دائمی او - اعتمادالسلطنه - شنید که در عبارتی موجز ناصرالدین شاه را چنین معرفی نموده است: «در این مدت نوکری فهمیدم هیچ چیز به وجود مبارك مؤثرتر از این نیست که به آنچه مایه عیش شخصی ایشان است خللی برساند» و اضافه می کند «خوب هم می کند؛ دنیا دوروز است!» ۳۲

اعتمادالسلطنه و نیز امین الدوله که هر دو از مقربان شاه بوده اند به کرات در خاطرات خود به خصائل زشت و رفتارهای بلهوسانه ناصرالدین شاه، که باعث می شد بیشتر اوقات او صرف اعمال هوس آلود و مضحك و مسخره گردد اشاره کرده اند. برای نمونه اعتمادالسلطنه در روزنامه خاطرات خود آورده است: «عصر، شاه مراجعت فرمودند، مرا احضار کردند. شرفیاب شدم معلوم شد ببری خان گریه مخصوص شاه مفقود شده؛ خاطر همایون پریشان است.» ۳۳ افزون بر این، ملیجک بازی سرگرمی دیگری بود که بخش مهمی از اوقات شاه را به خود اختصاص می داد و به نوبه خود تبعات چندی در پی داشت زیرا ملیجک دم به دم درد دل و دیده شاه تجلیات معشوقانه می کرد و گرمی تر می شد. اوقات عزیز شاهنشاه ایران بیشتر به این کودک مشغول می گشت. اتباع و بستگان ملیجک، زنانه و مردانه، در خارج و داخل کار فرما و متصرف در امور شاه بودند و هر گونه تعدی و تجاوز از آنها صادر و ساری بود. این وضع چندان ادامه یافت که دیگر برای شاه فرصتی نماند تا به کارها رسیدگی و توجهی کند. در نهایت، این بی اعتنائی شاه نسبت به اوضاع جاری متصدیان امور را دلسرد کرد. ۳۴

به طور کلی از مطالبی که راجع به خصائل و رفتارها و نیز عملکرد

مصائب فراوان پدید آمد و در نهایت مملکتی مضمحل به جا ماند.^{۳۸} البته اگر چه پادشاهان پیش از ناصرالدین شاه نیز به نوبه خود تا حد زیادی اسباب ویرانی ایران را فراهم ساخته بودند اما تفاوت فاحشی میان ناصرالدین شاه و اسلاف او وجود داشت. بدین معنی که شاهان پیش از او به کلی از تمدن جدید بیخبر بودند در حالی که (ناصرالدین شاه به پای خود رفت و به چشم خود دید و دانست که حکومت و کردار و رفتار خود به جز وحشیگری و بربری چیزی نیست. در نزد حکومت‌های ممالک متمدنه حکمرانی این به جوی نیرزد و برزنده تاج و تخت نیست. هر قدر نظام و انتظام و عدالت و مساوات ایشان بیشتر دید به وحشیگری و ظلم و طغیان خویش افزود... ناصرالدین شاه دشمن جوانان علم آموخته و تربیت دیده بود... خلاصه صدمه آن به ایران زیاده از آن است که به تعداد بیاید. اگر آن پادشاه به حس آبادی مملکت و ازدیاد ثروت رعیت و انتظام لشکر و قانون کشور می افتاد تا حال ایران گلستان، رعیت در مهد امن و امان بودند و یکی از دول متمدنه محسوب می شدند.)^{۳۹}

نظر مؤلف سیاحتنامه ابراهیم بیک نه تنها خیالیافانه و غیر واقع بینانه نبود بلکه قضاوت او درباره ناصرالدین شاه و عملکرد او عیناً با واقعیات تاریخی ایران دوره ناصری انطباق تام داشت زیرا ناصرالدین شاه در طول نیم قرن «دانسته و فهمیده، ابواب علم و تربیت را بر روی ملت و اولادش مسدود نمود»^{۴۰} و با آن شیوه ناستوده، در واقع نقش نخست را در عقب نگه داشتن ایران ایفا کرد.

پی نوشتها:

۱. برای آگاهی بیشتر در این خصوص نگاه کنید به: برینگن مور، ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی، ترجمه حسین بشیریه. (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹). صص ۸۲۳.
۲. انقلاب مشروطیت ایران در آغاز قرن بیستم از دید بسیاری از پژوهندگان در زمره انقلابات بورژوا دموکراتیک بوده است. به هر روی، این انقلاب را باید حاصل شکست تجربه اصلاح از بالا دانست که قریب به نیم قرن پیش از آن آغاز گشته بود.
۳. از جمله کشورهای شرقی که پیش‌و پس از ایران به اصلاحات از بالا تن دادند می‌توان به عثمانی، ژاپن و بعدها هند اشاره کرد. حاکمان عثمانی با قبول آراء و نظرات اندیشه گرانی چون مدحت پاشا و فؤاد پاشا در چند دوره متوالی اصلاحاتی در امر امپراتوری بیمار خود انجام دادند که جامعه عثمانی را در مسیر نوسازی قرار داد و برای آن موفقیت نسبی به ارمغان آورد. اما در ژاپن، دو دهه پس از شروع اصلاحات در ایران، اقدامات اصلاح‌گرایانه مستمر و ممتدی آغاز گشت. اصلاحات از بالا در آن

ناصرالدین شاه در قبال اصلاحات آورده شد این پرسش به ذهن می‌رسد که آیا اصولاً «شاه در پنجاه سال سلطنت نتوانست یا نخواست و یا نگذاشتند اصلاحات صحیح را بنماید؟»^{۳۵} با دقت در عملکرد شاه به یقین می‌توان گفت که هر سه فعل منفی (نخواست، نتوانست، نگذاشتند) کاملاً صحیح به نظر می‌رسد. اما مهم آن است که معلوم شود کدامیک از افعال منفی مذکور علت العلیل دیگر افعال بوده است. پر واضح است که اولاً شاه نخواست به انجام اصلاحات تن دهد چون اصلاحات ماهیتاً نافی منافع مطلق و مستقل شاه و عناصر منفعت طلب اطراف او بود. از همین رو مقریان اصلاح ستیز پیرامون شاه بسیار بودند در حالی که عناصر اصلاح طلب عده معدود و انگشت شماری را تشکیل می‌دادند. آن عده معدود نیز با اندک خشم شاه یا حتی اطرافیان شاه از صحنه بیرون رانده می‌شدند.

دوم اینکه شاه حتی در صورت تمایل - که آن هم خودجوش و خودخواسته نبود بلکه یا از سوی عناصر اصلاح طلب به او القاء می‌شد یا شرایط بر او تحمیل می‌کرد - باز هم قادر نبود و نمی‌توانست اقدامی جدی در اصلاح امور انجام دهد. به تعبیر ناظم الاسلام ناصرالدین شاه «به هر کاری اقدام کرد ناتمام گذارد»^{۳۶} اینها همه حاکی از بی‌ربوبی و نیز ناتوانی در اصلاح امور و تنظیم وضع جاری بود. با این وضع مسلماً «شاه هیچگاه به اصلاح اصول حکمرانی که در صورت تحقق، اسباب تحدید اقتدار لایتنهای او را فراهم می‌ساخت راضی نمی‌شد و سخت مقاومت می‌کرد. بیجهت نبود که شاه قادر به تحمل وجود عناصر اصلاح طلب روشنفکری نظیر میرزا املکم خان، سیدجمال‌الدین اسدآبادی، میرزا حسین خان مشیرالدوله و غیره نبود و به محض احساس خطر نسبت به قدرت مطلق و مستقل خود به قلع و قمع آنها می‌پرداخت. شاه اصولاً چندان به این گونه افراد روی خوش نشان نمی‌داد. علت این امر، به اعتقاد امین‌الدوله، آن بود که «شاه را به مردم بی‌علم و سواد اعتماد بیشتر بود تا به کسانی که نوشتن و خواندن می‌دانستند...»^{۳۷} از جمله افراد بیسواد و جاهلی که شاه تمام عقل و اختیار خود را در کف او نهاده بود آقا ابراهیم امین‌السلطان پدر میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان بود. ارادت تام و تمام و تبعیت بی‌چون و چرای شاه از این قبیل افراد، اسباب اقتدار عناصر اصلاح ستیز متنفذ درباری را فراهم ساخته بود. و از آنجا که این عناصر در هیئت حاکمه نقش تعیین کننده داشتند و چون تنها به منافع و مصالح شخصی و گروهی فکر می‌کردند در واقع مصالح مملکتی ملعبه دست مشتت‌ی ذالت‌پیشه منفعت طلب و سودجو گردید و در نتیجه،

سر اعلیحضرت اقدس - شاهنشاهی یافتیم. چه بگویم که در این سر چه شور چه تماشا کردم؟ در میان تلاطم افکار عجیب و طرحهای بزرگ دو خیال دیدم که جمیع حواس شاهنشاهی منحصرأ مصروف آنها بود. همان، ص ۸۷.

۱۲. مؤلف گمنام، رساله‌ای در حقوق اداری ایران، نسخه خطی، به نقل از آدمیت و ناطق، پیشین، صص ۴۷۲ و ۴۷۳. عین همان عبارات حتی بدون هیچ اختلاف جزئی در رساله خطی میرزا جعفر خان مشیرالدوله تحت عنوان طرز حکومت ایران در زمان استبداد آمده است.

۱۳. برای مثال، عبدالحسین نوایی در کتاب ایران و جهان با دیدی بسیار مثبت به عملکرد شاه نگریده و در جایی اظهار نموده «ناصرالدین شاه خالی از حسن نیتی نبود. می خواست که ایران به جایی برسد و این کشور رونق نخستین را باز یابد...» (جلد ۲ ص ۵۰۲). نوایی با این دیدگاه، دوره پنجاه ساله را چنین تقسیم بندی کرده است: «در چهل سال نخست سلطنت، وی بسیار کوشید تا مگر به اوضاع نابسامان کشور چه در زمینه سیاست خارجی، چه در مورد مسائل داخلی نظمی بخشد و سر و صورتی دهد و خرابیها و آشفتگیهای ناشی از صدارت مطلقه و وزارت مستقله حاجی میرزا آقاسی را ترمیم نماید و آب رفته را به جوی باز آورد... اما پس از چهل سال سلطنت متوجه شد که نمانده به جز یاد در مشت او. می توانست اثرات شوم قساراداد تر کمن چای را از بین بردارد، نه توانست جلو ترکتازبهای سفیر روس و نیرنگ بازبهای سفیر انگلیس را بگیرد، نه توانست از فساد و رشوه خواری عواملان و مستوفیان جلوگیری کند و نه توانست از خیانت و بی بندوباری و ظلم و شلتاق خویشان و نزدیکان و درباریان خود کامه بکاهد. چنین بود که در پایان چهل سال سلطنت، خسته و نومید، مغبون و مأیوس، رمیده و سرخورده در آن تلاش و کوشش بازماند»، نگاه کنید به: عبدالحسین نوایی ایران و جهان، (تهران: نشر هما، ۱۳۶۹) جلد ۲، صص ۶۶۰ و ۶۶۱. مطالعه و بررسی نگارنده از دوره پنجاه ساله ناصری، چنانکه در این مقاله آمده است، با نظراتی که در بالا آمد کاملاً مغایر است.

۱۴. امیر کبیر، نامه‌های امیر کبیر به انضمام رساله نوادر الامیر: به کوشش سیدعلی آل داوود، (تهران: نشر تاریخ، چاپ اول، ۱۳۷۱). ص ۱۰۵، نامه ۱۰۸.

۱۵. تصویر این نامه عیناً در کتاب عصر بیخبری درج شده است. نگاه کنید به ابراهیم تیموری، عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران (تهران: انتشارات اقبال، چاپ چهارم، ۱۳۶۳). صص ۳ و ۴.

۱۶. تصویر این نامه عیناً در کتاب عصر بیخبری درج شده است. نگاه کنید به: تیموری، پیشین، صص ۳ و ۴.

۱۷. تیموری، پیشین، صص ۲۱ و ۳۸.

۱۸. عبدالحسین نوایی، ایران و جهان از قاجار تا عهد ناصری (تهران: نشر

کشور، در نهایت با موفقیت کامل رو به رشد. از این رو، جامعه ژاپن تغییر و تحول اساسی و بنیادین خود را با قبول اصلاحات از بالا تجربه نمود. ۴. نگاه کنید به:

Ann K.S. Lambton, "The Impact of the West on Persia", *International Affairs*, 33 (1957), 12-15.

و نیز، لمبتون، سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۱۹۰.

۵. مرحوم شریعتی، با الهام از قرآن، میان طبقه حاکم و هیئت حاکم تفاوت قائل بود. وی فرعون و دربار و در گاهش را هیئت حاکم و ملاء و مترفین را طبقه حاکم می دانست. به همین جهت معتقد بود: «طبقه حاکم، غیر از هیئت حاکم» یا «هیئت حاکمه» است. از دید او هیئت حاکمه عبارت از دستگاه و مجموعه افرادی است که حکومت اجتماع را به عهده دارند، و قدرت سیاسی و قضایی و نظامی دست آنهاست و یک گروهند، نه یک طبقه. اما مراد از طبقه حاکم طبقه‌ای است که قدرتهای اجتماعی معنوی و مادی در قبضه آنهاست. حتی اگر وارد مسائل سیاسی نباشند، پست سیاسی نداشته باشند، هر یک از این طبقه به میزان سرمایه و قدرت و نفوذی که بر روی گروهی دارد جزو طبقه حاکم قرار می گیرد ولو با «هیئت حاکم» ارتباط مستقیم نداشته باشد و حتی مخالفشان هم باشد (علی شریعتی، تاریخ و شناخت ادیان، انتشارات البرز، بی جا، بی تا، جلد ۱، صص ۴۵-۶). این دیدگاه قابل تعمیم به جامعه ایران دوره قاجار نیست زیرا در آن دوره میان هیئت حاکم و طبقه حاکمه تمایزی نبود. بدین معنی که از چهار طبقه تشکیل دهنده جامعه ایران تنها یک طبقه (طبقه نخست) هیئت حاکمه را تشکیل می داد و سه طبقه دیگر به کلی تابع و فرمانبردار هیئت حاکمه محسوب می شد. البته به استثنای عده‌ای از علما و مجتهدان متنفذ نظیر حاج ملاعلی کنی و غیره که از طبقه دوم بودند و توان عرض اندام داشتند.

6. Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton, New Jersey, Princeton, University Press, 1992), p.3-34.

به نقل از محمدعلی اکبری، نامه فرهنگ، شماره ۸، صص ۸۳-۸۴.

۷. عملکردشاهزادگان، درباریان و نقش باز دارنده سه صدر اعظم اصلاح ستیز در مقاله‌ای دیگر به تفصیل بررسی شده است.

۸. علی بخش قاجار، میزان الملل، نسخه خطی، بدون صفحه شمار، به نقل از فریدون آدمیت و هما ناطق: افکار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، ص ۷۸.

۹. میرزا ملکم خان، رساله «دستگاه دیوان»، مجموعه آثار ملکم خان، ص ۸۶.

۱۰. همان.

۱۱. ملکم برای دستیابی به این مقصود تا توانست نسبت به شاه تملق و مجامله نمود از جمله در جایی نوشت «دیشب بر حسب اتفاق خود را در مغز

سلطنت او، نوشته است.

۳۱. امین الدوله، پیشین، ص ۸۶.

۳۲. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات به نقل از سیدتقی نصر، (تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۳)، ص ۲۳۷.

۳۳. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ سوم (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۶)، ص ۲۱.

۳۴. امین الدوله، پیشین، ص ۱۰۳.

۳۵. زین العابدین مراغه‌ای، سیاحتنامه ابراهیم بیک؛ به کوشش م.ع- سپانلو، (تهران: نشر اسفار، ۱۳۶۴)، ص ۳۱۸.

۳۶. ناظم الاسلام کرمانی، پیشین، ص ۱۰۰.

۳۷. امین الدوله، پیشین، ص ۲۶.

۳۸. کرزن، به عنوان یک شاهد خارجی که در اواخر دهه چهارم سلطنت ناصرالدین شاه از ایران دیدار کرده، اوضاع فلاکت بار ایران را، که ثمره چهار دهه حکمرانی ناصرالدین شاه بوده، به خوبی توصیف کرده است. او می نویسد: «ایران نه کشوری قوی است و نه در جاده ترقی است و نه عناصری وطن پرست دارد. کشاورزی آن در وضع ناهنجاری است. منابع ثروتش عاطل مانده است: تجارتش لنگ و کار حکومتش تباه است و قشون آن هم به صورت مرموزی درآمده است... در گوشه و کنار، همه جا آثار ویرانی و اهمال نمودار است. مسافر اتفاقی در پیرامون خود فقط شهرها و دهات متروک و بازارهای خالی و دیوارهای کهنه و بوسیده و برجهای فروریخته و باغهای بی درخت و گیاه و کاروانسراهای خراب و پلهای شکسته خواهد دید و در حیرت خواهد افتاد که شاید نعمت حرکت و برکت از مردم و خود آن سرزمین رخت پرسته است و آثار انقراض و زوال از در و دیوار آشکار.» کرزن، ایران و قضیه ایران؛ ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، چاپ سوم (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷)، جلد ۲، صص ۷۴۶ و ۷۴۷.

۳۹. مراغه‌ای، پیشین، صص ۵۴۴ و ۵۴۵.

۴۰. همان.

هما، ۱۳۶۹).

۱۹. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، چاپ سوم (تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۲).

۲۰. عباس میرزا ملک آرا، شرح حال عباس میرزا ملک آرا، به کوشش عبدالحسین نوایی، چاپ دوم (تهران: انتشارات بایک، ۲۵۳۵) ص ۱۹۸.

۲۱. تاج السلطنه، خاطرات تاج السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، چاپ دوم (تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲)، ص ۸۸.

۲۲. همان، ص ۶۴.

۲۳. میرزا علی خان امین الدوله، خاطرات سیاسی امین الدوله، به کوشش حافظ فرمانفرمائیان، چاپ سوم (تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۰)، ص ۲۶.

۲۴. امین الدوله، پیشین، صص ۲۲۳.

۲۵. تصویر این نوشته در کتاب، عصر بیخبری درج شده است. نگاه کنید به: تیموری، پیشین صص ۷ و ۶. فرزند ارشد ناصرالدین شاه - ظل السلطان - ترس و نفرت پدر خود را از فرنگ چنین بیان کرده است: «پدر بزرگوار من وحشتی غریب و نفرتی عجیب از ترتیب اروپا و دخول ترتیب اروپا به خاک ایران و به دربار دولت خودش داشت...» مسعود میرزا ظل السلطان، چاپ اول (تهران: یساولی، ۱۳۶۲)، ص ۳۱۳.

۲۶. اسماعیل راین، میرزا ملکم خان، چاپ دوم (تهران: بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه، ۱۳۵۳)، ص ۲۲.

۲۷. ناظم الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، چاپ دوم (تهران: انتشارات آگاه)، بخش اول، ص ۲۵۲.

۲۸. ناظم الاسلام کرمانی: تاریخ بیداری ایرانیان، (تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳)، ص ۱۰۰.

۲۹. عباس میرزا ملک آرا، پیشین، صص ۱۲۳ و ۱۲۴.

۳۰. دکتر فوریه، خاطرات دکتر فوریه، سه سال در دربار ایران؛ ترجمه عباس اقبال آشتیانی، چاپ سوم (تهران: انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۸)، ص ۲۴۵. فوریه که پزشک و همدم ناصرالدین شاه بود این مطلب را در سال ۱۳۰۷ یعنی تقریباً اواخر سلطنت او، به عبارتی در چهل و دومین سال

رتال جامع علوم انسانی